

روشن فکر در جستجوی اخلاق

ترجمه‌ی خشایار دیهیمی

● آلبر کاموی فرانسوی هم نویسنده است هم روشن فکر. هم روزنامه‌نگاری کرده است، هم تجربه کارگردانی تئاتر در کارنامه‌ی خود دارد. کامو میدان جنگ و تریبون سخنرانی را هم تجربه کرده. در منازعه‌ی فاشیسم و استالینسم نه جانب اولی را گرفت و نه جانب دومی را، چه، پیش‌تر از اخلاق در سیاست سخن گفته بود. اخلاق برای او یک اولویت بود. آزادی و دموکراسی هم آنقدر برای او با ارزش بودند که برای روزنامه‌نگاران چنین توصیه‌ای را به یادگار گذاشت: «روزنامه‌نگار باید جهت‌گیری کند بدون آن که جانب‌داری کند» تا هم چنان که بر استقلال روزنامه‌نگاران تأکید دارد، بر استقلال فکر آن‌ها هم تأکیدی مضاعف کرده باشد. کامو آنقدر از مواجهه با واقعیت‌های زندگی خسته بود که گاهی به تئاتر پناه می‌برد. خود توصیفی این چنین از پناه بردن آدمی به دنیای تئاتر دارد: «تئاتر تنها جایی است که آدمی می‌تواند شادی پاک را تجربه کند». سهم ما از رفتار سیاسی و عمل روشن‌فکری کامو تا چه حد است؟

بعضی وقت‌ها که کار بهتری ندارم، به دموکراسی فکر می‌کنم (البته در متروی پاریس). همان‌طور که می‌دانید میان مردم یک جور سردرگمی در مورد این مفهوم به دردخور وجود دارد و من چون می‌خواهم بیشترین افراد ممکن را با خود هم‌سو کنم به دنبال تعریف‌هایی می‌گردم که برای افراد بیشتری پذیرفتنی باشد. این موضوع کاری ساده نیست و من نمی‌خواهم تظاهر کنم که می‌توانم در آن موفق شوم ولی به نظر می‌رسد می‌توان به چنین تعریف‌های به دردخوری نزدیک شد. حرفم را کش ندهم. یکی از این تعریف‌های به دردخور از نظر من این است: دموکراسی تمرین اجتماعی و سیاسی فروتنی است.

اجازه بدهید توضیح بدهم؛ دو نوع تفکر ارتجاعی وجود دارد (چون هر چیزی را باید تعریف کرد پس اول سر تعریف ارتجاع توافق کنیم؛ گرایش ارتجاعی شامل هرنوع گرایشی می‌شود که هدفش افزودن

هرچه بیشتر بر اشکال سیاسی و اقتصادی بندگی و انداختن یوغ بندگی به گردن افراد است). این دو نوع تفکر ارتجاعی اغلب در دو جهت مخالف سیر می‌کنند اما یک ویژه‌گی مشترک دارند؛ هر دوی آن‌ها خودشان را بسا یقین مطلق بیان می‌کنند. تفکر اول می‌گوید «آدم‌ها را نمی‌شود عوض کرد». نتیجه این که جنگ‌ها اجتناب ناپذیرند و بندگی اجتماعی در سرشت چیزها است و نمی‌توان عوضش کرد پس بگذارید جوخه‌های آتش افراد را هم چنان تیرباران کنند مثل کاندید ولتر، مواظب باغمان (و در واقع اگر صادق باشیم پارکمان) باشیم. تفکر دوم می‌گوید «انسان‌ها را می‌شود عوض کرد» اما آزاد ساختن آن‌ها بستگی به فلان یا بهمان عامل دارد و افراد باید طوری رفتار کنند که به نظر ما برایشان خوب است. نتیجه این که منطقی است اگر افراد زیر را سرکوب کنیم: ۱- آن‌هایی که فکر می‌کنند هیچ تغییری ممکن نیست. ۲- آن‌هایی که با فلان یا بهمان عاملی که ما معین کرده‌ایم موافق نیستند. ۳- آن‌هایی که با عامل تعیین شده از طرف ما موافقت کامل دارند اما راه تعیین شده برای جرح و تعدیل آن را قبول ندارند. ۴- همه‌ی آن‌هایی که فکر می‌کنند به طور کلی امور به همین ساده‌گی نیست. این‌ها روی هم سه چهارم کل آدم‌ها را شامل می‌شوند.

در هر دو تفکر ارتجاعی، ما با نوعی ساده‌سازی سرسختانه و لجوجانه‌ی مسأله روبه‌رو هستیم. در هر دو مورد آن‌ها مسأله‌ی اجتماعی را چنان بی‌انعطاف و خشک می‌کنند یا چنان دترمینیسمی را پیش می‌کشند که اصلاً جایی در مسایل اجتماعی ندارند. در هر دو مورد آدم احساس می‌کند چاره‌ای جز این ندارد که بگوید بگذار تاریخ کار خودش را بکند یا ما هم



به تاریخ کمک کنیم تا طبق اصول خودش پیش برود و رنج بشری را توجیه و آن را افزون‌تر کنیم. من بی‌چون و چرا قبول دارم که مردم این افراد را که آن همه با هم فرق دارند ولی در عین حال با اعتقادی یک‌سان بر بدبختی دیگران تاب می‌آورند ستایش می‌کنند اما دست کم اجازه بدهید آن‌ها را به همان نام خودشان بنامیم و بگوییم چه کاری از دستشان برمی‌آید و چه کاری از آن‌ها بر نمی‌آید. من به سهم خود می‌خواهم بگویم که این افراد کله‌شان باد دارد و به هر چیزی می‌توانند برسند مگر آزادی انسان و دموکراسی واقعی. سیمون وی این شجاعت را داشت و شیوه‌ی زندگی و مرگش به او حق می‌داد تا چنین حرفی را بزند که «لازمه‌ی تحسین اسکندر کبیر از ته دل این است که آدم حقیر نباشد». آری. اگر چشم دل آدم بر ساده‌ترین شکل‌های هم‌دردی بسته باشد و روحش با هرگونه عدالت بیگانه، چگونه می‌تواند بزرگ‌ترین فتوحات عقل یا زور را با رنج‌هایی که به بار آورده اند در یک ترازو بگذارد؟ برای همین است که به نظر من دموکراسی، چه در وجه اجتماعی و چه در وجه سیاسی‌اش، نمی‌تواند مبتنی بر فلسفه‌ای سیاسی باشد که وانمود می‌کند همه چیز را می‌داند و می‌تواند همه چیز را به سامان کند. دموکراسی هرگز نخواست است خود را بر اختلاقی مطلق استوار کند. دموکراسی بهترین نظام حکومتی نیست؛ فقط کمترین شر را به بار می‌آورد. ما همه‌ی انواع حکومت‌ها را دست کم مزه کرده‌ایم و حالا دیگر این نکته را دریاره‌ی دموکراسی می‌دانیم. نظام دموکراتیک را فقط کسانی می‌توانند به تصور درآورند، ایجاد کنند و نگاه دارند که می‌دانند همه چیز را نمی‌دانند؛ کسانی که حاضر نیستند وضع موجود پرولتاریا را بپذیرند و هرگز رنج و بدبختی دیگران را نادیده نمی‌گیرند اما در عین حال حاضر نیستند با نام یک نظریه یا به نام یک رستگاری نهایی چیزی بر این رنج‌ها بیفزایند.

مرتجعان رژیم کهن (ترکیب کلیسا و دولت) وانمود می‌کردند که عقل از عهده‌ی حل هیچ مسأله‌ای برنمی‌آید. مرتجعان رژیم جدید (طرفداران حاکمیت مطلق عقل) معتقدند که عقل می‌تواند بر بسیاری از مسایل و معضلات پرتو افکند و تقریباً همه‌ی آن‌ها را حل کند اما دموکرات‌ها معتقد نیستند یگانه سرور حاکم بر جهان هستند. پس آدم دموکرات فروتن است. آدم دموکرات می‌پذیرد که بسیاری چیزها را نمی‌داند و اذعان می‌کند که هر تلاشی می‌کند مخاطره‌ای هم با آن همراه است و چون به چنین چیزی اذعان دارد می‌فهمد که نیازمند مشاوره با دیگران است تا آن چه را خود می‌داند با آن چه دیگران می‌دانند تکمیل کند. آدم دموکرات هیچ حقی برای خودش قائل نمی‌شود مگر آن که دیگران این حق را به او بدهند و دائماً حقوق خود را موقوف به موافقت دیگران می‌کند. آدم دموکرات هر تصمیمی بگیرد، باز هم می‌پذیرد دیگرانی که مشمول تصمیم او می‌شوند حق دارند عقیده‌ی دیگری در آن زمینه داشته باشند و حق دارند

این عقیده‌ی متفاوتشان را ابراز کنند و او موظف است عقیده‌ی آنان را بشنود و به حساب آورد. چون اتحادیه‌های کارگری برای این تأسیس شده‌اند تا از پرولتاریا دفاع کنند، آدم دموکرات می‌داند که این اعضای اتحادیه‌ها هستند که با تعامل و تبادل فکرایشان بیشترین بخت را برای انتخاب بهترین تاکتیک دارند.

دموکراسی واقعی همیشه به بنیان‌ها باز می‌گردد و بنیان‌ها را از نو وارسی می‌کند، زیرا فرضش بر این است که هیچ حقیقتی در آن قلمرو مطلق نیست و افزودن تجربه‌های انسانی گوناگون بر هم بیشترین امکان نزدیکی به حقیقت را فراهم خواهد آورد؛ دست‌کم خیلی بیشتر از آموزه‌های منسجم اما نادرست. دموکراسی از اندیشه‌های انتزاعی یا از فلسفه‌ای مشعشع دفاع نمی‌کند. دموکراسی از دموکرات‌ها دفاع می‌کند یعنی از خود آن‌ها. می‌خواهد بگوید بهترین راه دفاع از آن‌ها چیست.

من می‌فهمم و می‌دانم درک و برداشتی چنین دوران‌دیشانه و محتاطانه از دموکراسی خالی از خطر نیست و خطرهای خودش را دارد. من می‌فهمم و می‌دانم که اکثریت می‌تواند درست در آن هنگام که اقلیت می‌داند چه چیزهایی در این میان فدا خواهد شد، اشتباه کند. به همین دلیل است که می‌گویم دموکراسی بهترین نظام نیست ولی ما چاره‌ای جز این نداریم که خطرهای این درک و برداشت از دموکراسی را با خطرهای ناشی از فلسفه‌ای سیاسی بسنجیم که همه چیز را با زور در جهت سوداهای خود پیش می‌برد. تجربه به ما آموخته است که باید به سرعت اندکی کمتر رضایت دهیم تا از این خطر که سیلی خروشان ما را با خود ببرد در امان بمانیم. وانگهی، این فروتنی فرضش این است که اقلیت می‌تواند صدای خودش را به گوش نظام برساند و عقایدش به حساب بیاید. برای همین می‌گویم دموکراسی نظامی است که کمترین شر و خطا را دارد.

از این‌جا به بعد دیگر چیزی تکلیفش روشن نیست. در همین معنا است که این تعریف کامل نیست. با این حال به ما امکان می‌دهد در پرتوی روشن‌ترین مسایلی را که به اندیشه‌ی انقلابی و انگاره‌ی خشونت دامن می‌زنند مورد بررسی قرار دهیم. این تعریف در ضمن به ما امکان می‌دهد از پذیرش طبقات پول‌دار سر باز زنیم و در عین حال مراقب باشیم دموکراسی را به نام چیزهایی که در دموکراسی نمی‌گنجد به خوردمان ندهند. از صبح تا شب به یمن رسانه‌هایی که مایه‌ی شرمندگی کشور هستند، دروغ به خوردمان می‌دهند. امروز هر اندیشه و تعریفی که این خطر اضافه کردن دروغی به این دروغ‌ها در آن باشد یا به اشاعه‌ی این دروغ‌ها مدد رساند، نابخشودنی است. همین قدر که بتوانیم از برخی مفاهیم کلیدی تعریف درستی به دست دهیم و به گونه‌ای آن‌ها را چنان شفاف کنیم تا بتوانند باز هم مؤثر باشند، کاری برای آزادی کرده‌ایم و وظیفه‌مان را انجام داده‌ایم.

